

مصدق همه جا با مردم بود*

گروه سیاسی: برای پیدا کردن کسی که وقایع ۲۸ مرداد را از نزدیک لمس کرده باشد، به سراغ خیلی‌ها رفتیم. در ابتدا قصد داشتیم یکی از اعضای دولت ملی را پیدا کنیم و با او گفت و گو بپردازیم. اما هر دوی رفتیم به بن بست منتهی شد. خلاصه پس از مدتی پرس و جو به پیشنهاد یکی از بزرگواران به سراغ اکبر خرازی مردی که در اکثر اوقات همراه دکتر مصدق بود رفتیم. ۷۸ سال از عمر او می‌گذرد و اکثر وقایع تاریخ معاصر ما را به چشم دیده است. با هم این گفت و گوی خواندنی را می‌خوانیم.

جناب آقای خرازی از وقتی که در اختیار ما گذاشتید متشکرم. در ابتدا لطفاً مختصری از زندگی خودتان برای ما بگویید. زمینه آشنایی شما با مرحوم دکتر مصدق از کجا بود؟ می‌توانید خاطراتش را هم ذکر کنید.

ج - من اکبر خرازی هستم، متولد ۱۳۰۶، تهران و از خانواده ای اصیل تهرانی، بنده در مبارزات سیاسی خانواده همیشه نقش داشته‌ام. پدر بزرگ بنده به نام شیخ عبدالحسین خرازی کاسب بازار بود و ساکن چاله میدان سابق و خیابان مولوی فعلی، خانه‌شان ما بین مولوی و میدان شاه سابق و قیام فعلی است. سابقه ۲۰۰، ۳۰۰ ساله دارد و در بازار برای خودش وزنه ای بود، در مبارزات سیاسی در زمان مشروطه هم نقش داشت و آن طوری که به من گفته اند در زندگینامه احمد شاه که مرحوم مکی نوشته بود پدر بزرگ من در مجلس با رضاخان گلاویز شده و با یک پاره آجر حتی سر رضاخان را شکسته است. از همان جا بود که زندگی سیاسی ما شروع شد. پدر شیخ عبدالحسین خرازی به نام حاج معصوم برای خودش رکنی بود که در صحن حضرت عبدالعظیم(ع) دفن است و مرحوم مصدق، وثوق الدوله، قوام السلطنه و اکثر این آقایان در منزل پدر بزرگ من رفت و آمد داشته اند و از آن موقع من مرحوم مصدق را می‌شناختم. البته سنم حدود ۱۰ سال بود و به مدرسه ابتدایی می‌رفتم. همین طور که بزرگتر شدم این ارتباط ادامه پیدا کرد. من با این خانواده رفت و آمد داشتم، حتی زمانی که مصدق در خارج از کشور بود، این رابطه ادامه داشت تا اینکه دکتر از خارج آمد و مبارزه سیاسی خود را آغاز کرد. در هر دوره ای که ایشان فعالیت می‌کرد من هم با او بودم. نمی‌خواستم شناخته شوم و عکسم را بگیرند. به ایده خودم شرکت می‌کردم و اکثراً در جلوی مجلس وی را زیارت می‌کردم یا به منزلشان می‌رفتم. یک روز یادم است دکتر مصدق نطقی در مجلس کرده بود و از مجلس که بیرون آمد من خدمت وی بودم. وی

* گفت و گوی اکبر خرازی با روزنامه اعتماد مورخ ۸۲/۶/۳

پیاده به سمت منزل حرکت کرد و در راه خرید کردند. من هر چه از وی خواش کردم که پاکت را به من بدهید، ندادند. در راه به همراه دکتر مصدق از کنار روزنامه فروشها که بساط پهن کرده بودند، گذشتیم. دکتر ایستاد و روزنامه‌ها را نگاه کرد. چند نفری هم دور و بر دکه روزنامه فروشی بودند با هم صحبت می کردند. آنها می گفتند، دیدید امروز دکتر مصدق چه نطقی کرد. آنها داشتند با هم صحبت می کردند در حالی که دکتر مصدق در کنارشان ایستاده بود. آنها دکتر مصدق را نمی شناختند. آن زمان تلویزیون نبود که وی را بشناسند. او دو نسخه روزنامه خرید و به اتفاق رفتیم منزل وی و هر چقدر امر فرمودند که من ناهار خدمتشان باشم من نماندم و خداحافظی کردم. رفتم به سمت محل کار خودم. یک بار دیگر هم من در جلوی ماشین دکتر نشسته بودم، اواخر پاییز بود و هوا هم سرد بود. شیشه ماشین را بالا بردم. دکتر با ته عصایش به پس گردنم زد، که شیشه را پایین بیاور. گفتم آقا سرد است، گفت: اگر این مردم مرا ببینند و بگویند شیشه را برده بالا که با کسی تماس نداشته باشد و کسی جلوی من نیاید چه کنم! من هم شیشه را پایین آوردم.

حدود ۳-۵۲ سال از حکومت ملی دکتر مصدق می گذرد در این مدت کتابها و نوشته‌های فراوانی راجع به مرحوم مصدق به ثبت رسیده است. بدی، خوبی، اما حتی دشمنان مصدق هم به این نکته اذعان دارند که دکتر مصدق قانون‌مند بود و پایبند به قانون. از شما که تقریباً یکی از نزدیکان مصدق و همراه هر روزه وی بودید سوال می کنم این جمله که مصدق پایبند به قانون بود چقدر درست است یا چه میزان در زندگی سیاسی مصدق نقش داشت؟

ج - اولاً بنده هر روز با وی نبودم گاهگاهی افتخاری حاصل می شد که وی را زیارت کنم. دکتر این قدر گرفتاری، چه از لحاظ سیاسی و چه غیر سیاسی، داشتند که ما سعی می کردیم هیچ وقت مزاحمشان نباشیم. مخصوصاً در زمانی که مشغول بود. برعکس عده ای هم بودند که فقط رفاقتشان در زمان شاغل بودن، بود. آنها بیشتر به دنبال سوء استفاده بودند اما بنده برعکس اینها بودم، سعی می کردم که همیشه کنار باشم و دکتر آزاد باشند. موضوعاتی که مورد علاقه بود را تلفنی یا به وسیله پیغام به وی می رساندم یا عید می رفتم زیارتشان می کردم. هرکسی باید با شناخت روی افراد در موردشان قضاوت کند و تعصب خشک نداشته باشد. خود بنده هم شخصاً همین ایده را دارم. پس باید شناختی از افراد داشته باشم

و افراد دیگر هم بنده را بشناسند. یعنی دورادور نباشد. اگر بنده در یک جمعی شعاری دادم متوجه باشند که این اکبر خرازی است.

باید این شناخت از دکتر مصدق را هم به دست آورد. باید مطالعه کرد و فهمید که وی چه راهی را طی کرد. همه از وی ایراد می گرفتند که آقا چرا این کار را نکردی و وی در جواب می گفت: قانون اساسی به شاه نمی گفت برو، می گفت تو سلطنت کن و دولت حکومتش را. هیچ وقت نمی گفتند شما برو. وی همیشه راه قانون اساسی را طی می کرد. همه دوست و دشمن داشته و دارند. آن شخص که می گوید مصدق خوب است یا بد، باید مطالعه کرده باشد. از کتاب یا از کسی، و به گفته من یا کس دیگر کاری نداشته باشد. یک خاطره از منزل دکتر مصدق بگویم. حدود ۴۵ یا ۵۰ سال پیش دکتر عبدالله خان معظمی در منزل وی حضور داشتند. وی از خارج برگشته بود و قصد داشت در دانشگاه تدریس کند. مرحوم مصدق مرا به عبدالله خان معظمی معرفی کرد و گفت که این اکبر خرازی مورد اعتماد است و شما که در تهران تنها هستید اگر کاری داشته باشید و چیزی بخواهید به وی مراجعه کنید. این آشنایی من با خانواده مرحوم معظمی هنوز هم ادامه دارد.

از زندگی شخصی مرحوم دکتر مصدق بگویید؟

ج - زندگی مرحوم دکتر مصدق، خیلی عادی بود و همیشه روزه ماهانه ترک نمی شد، یک عده‌ای آمدند و گفتند مصدق مسلمان نیست و نماز نمی خواند. همه اینها اشتباه است. بارها بنده در خدمتشان بودم و نماز خواندشان را دیدم. همسر دکتر هم نماز و زیارتش ترک نمی شد. روزه ماهانه‌اش هم محال بود ترک بشود. حتی اگر در ایران هم نبودند آن روزه در آن خانه ادامه داشت.

رفتار وی با زیردستان، با کارمندان و ارباب رجوع چگونه بود؟

ج - محال بود کسی برای وی چیزی بنویسد و یا تقاضایی بکند و دکتر مصدق جوابشان را ندهد چه مخالف و چه موافق. بنده خودم الان در خانه نامه‌ها یا تلگراف‌هایی را که برای من فرستاده‌اند یا عکس‌هایی که برای من فرستادند را دارم. زمانی که در احمدآباد هم بودند رفتار ارباب و رعیتی نداشتند و با همه در یک سطح رفتار می کردند. زمانی با شوخی کسی که خلاف می کرد را صدا می زد و می گفت تو باید جریمه بدهی و یا از حقوقش کم می کرد. به جای یک قرون در مناسبت‌های مختلف یک قرون یا دو قرون انعام می داد.

نزدیکان دکتر مصدق و برخی دیگر از آشنایان وی از مردمی بودن وی سخن می گویند، رفتار او با مردم چگونه بود؟ دوست داریم بیشتر از زندگی اش بدانیم؟ خیلی تلاش شده مصدق از ذهن ها فراموش شود، حتی خیابان ولی عصر که بعد از انقلاب خیابان مصدق نام گرفته بود، بعدها دوباره تغییر نام داد. چرا امروز وقتی که اسم مصدق می آید جوانان هورا می کشند و کف می زنند، علت چیست؟

ج - شما اگر مطالعه داشته باشید بعد از مشروطه چندین حکومت سر کار آمد و رفت. هرکدام از آنها سوابق ده سال، هشت سال یا دو سال نخست وزیری را داشتند. در حکومت مرحوم دکتر مصدق و در دو کابینه اش که حدود دو سال بر سرکار بود، هر جا صحبت از حکومت می شود حکومت مرحوم مصدق به ذهنشان می آید، یعنی حکومت ملی را حکومت وی می دانستند، بعد از مشروطیت تا به حال، جریان ۳۰ تیر را هم همه می دانند و درک کرده اند. در جریان بیشتر فعالیت ها همیشه خودش در راس بود، اگر در یک جایی به تظاهرات دعوت می شد باز خودش جلو بود و با مردم در عکس ها حضور داشت. اکثراً هم از خیابان فلسطین فعلی، کاخ سابق تا مجلس پیاده می رفت. زمانی که در مجلس متحصن بود، ما می توانستیم زیارتش کنیم. آن نطق کذایی را که در مجلس ایراد کرد، خود من شاهدش بودم من از سالن دکتر را بیرون آوردم. حتی می توانید در آن نطق کذایی بغل آقای مکی، پیشانی من را پیدا کنید. در همان جا بود که گفت هر جا مردم هستند همان جا مجلس است و همیشه در میان مردم بود و اکثراً مردم هم می توانستند به خانه مصدق بروند. چند تاجر یزدی که چای از خارج وارد کرده بودند و گمرک کالاهای آنها را مرخص نمی کرد، اجازه گرفتند تا با مرحوم مصدق ملاقاتی داشته باشند. مرحوم مصدق اکثراً با گز و شکلات و آب نبات از همه پذیرایی می کرد. اینها آمدند در منزل و نشستند و صحبت های خودشان را آغاز کردند. بعد از صحبت، مصدق دستور داد چای هم بیاورند. وقتی چایشان را میل کردند مرحوم مصدق از آنها سوال کرد این چای چطور بود؟ آن تاجر یزدی از طعم چای تعریف کرد. دکتر مصدق گفت: این چای لاهیجان خودمان است. همسرم زمانی که من چای می خرم و به خانه می آورم آنها را الک می کند، خاکش را می گیرد و دم می کند. چطور با بودن این چای در ایران من اجازه بدهم شما آن چای را از گمرک خارج کنید و به قیمت گران بفروشید. تنها کاری که می توانم انجام بدهم این است که بگویم چای را از گمرک خارج کنند، به قیمت چای دولتی بفروشند و پولش را به شما بدهند، که آنها موافقت کردند.

از خانواده دکتر مصدق چه کسی در قید حیات است؟ رفتار دکتر با خانواده خودش در آن زمان، که نخست وزیر بودند چگونه بود؟ بعد از آن چگونه شد؟

ج - ارتباط او با خانواده، سخن پدري، خواهری و غیره نبود. صحبت از رفاقت بود. دکتر مصدق دو پسر داشت احمد خان و غلامحسین خان که هر کاری می خواستند انجام دهند با مرحوم مصدق مشورت می کردند. دکتر غلامحسین خان در سفرهای دکتر به عنوان طبیب شخصی با وی همراه بود. عکسی هم بنده از مرحوم مصدق و غلامحسین خان دارم که مرحوم غلامحسین خان در حال گرفتن فشار خون وی می باشد. دکتر مصدق زمانی که به نخست وزیری رسید مرحوم احمد خان معاون وزارت راه بود. دکتر از وی خواست که صبح به وزارت راه نرود، تا دیروز که می رفتی احمد مصدق بودی ولی امروز که می روی می گویند پسر نخست وزیر است.

رابطه شان خیلی خوب بود. متأسفانه آخرین فرزند دکتر، خدیجه مصدق بود که در ۲۹ اردیبهشت ۸۲ روز تولد مصدق در بیمارستانی در سویس فوت شد. دلیل آن هم که این زن در سویس بود این بود که در زمان رضا شاه وی را می برند تا از طرف شهربانی به بیرجند تبعید کنند، این دخترک ۱۰-۱۵ ساله بود، شوکه شد و مدتها در تهران مستقر بود. بعد هم مرحوم دکتر مصدق او را برد به سویس و در بیمارستانی بستری کرد. سپس در آنجا برای این زن آپارتمانی خرید و گفت اجاره آپارتمان را برای مخارج درمان وی به بیمارستان بدهید. بعد از مدتی نظر دکتر عوض شد و آن آپارتمان را فروخت و آمد در چهار راه کالج آپارتمانی برای او خرید که الان هم موجود است. بعداً هم وصیت کرد این آپارتمان تا زمانی که خدیجه زنده است خرج بیمارستان وی را بدهد و بعد از فوت ایشان وقف بیمارستان نجمیه شود که الان دارند انجام می دهند.

منزل دکتر مصدق کجا بود و الان چه وضعیتی پیدا کرده است؟

ج - منزل دکتر مصدق در خیابان کاخ بود پلاک ۱۰۹ بر خیابان هم یک آپارتمانی وجود داشت که به نام احمد مصدق بود. آمدند متأسفانه به هر عنوانی بود آن ساختمان را فروختند و بعد از مدتی آپارتمان شد و هنوز هم هست. موقعی که آن آپارتمان را خراب می کردند و بولدوزر خاکها را زیر و رو می کرد درب پلاک ۱۰۹ که در کودتای ۲۸ مرداد زده بودند شکسته بودند و تیر به آن خورده بود. رفت زیر خاک اما من به هر قیمتی که بود توانستم آن در را از زیر خاک بیرون بیاورم و به احمد آباد ببرم. که الان هم در احمد آباد در منزل دکتر

وجود دارد. ماشین دکتر را هم بعد از مدتها در تهران تعمیر کردیم. خود من با جرثقیل که با اجازه محمودخان مصدق بود بردیم به احمد آباد و الان آن هم موجود است. در مورد دوران ۲۸ ماهه حکومت دکتر مصدق توضیحاتی بدهید. برای انتخاب وزرا چه ملاکهایی قرار می داد و از رفتارش در دوران نخست وزیری و کارهایی که برای مردم انجام داد بگویید.

ج _ مرحوم مصدق یک اخلاق خاصی داشت. هر کسی که با او صحبت می کرد چه موافق و چه مخالف، دکتر سعی می کرد تمام عرایض و فرمایشاتش را گوش بدهد، وسط حرفش نپرد و زمانی که فرمایشات یا عرایض طرف تمام شد مصدق تصمیم می گرفت. در هیات وزیران مرحوم مصدق هم از وزیر ۶۰ ساله و ۷۰ ساله داشتیم تا وزیر ۴۰ ساله و ۳۵ و ۳۶ و امثال شهید فاطمی، اکثر اعضای کابینه هم سیاسی نبودند. در هیات دولت همه وزرا صحبتهای خود را می کردند و پیشنهادهای را می دادند اما خوشبختانه تصمیم گیرنده نهایی دکتر بود. همین طور که در دادگاه گفته بود: خود من تصمیم می گرفتم آقایان کاره ای نبودند. در کابینه دکتر مصدق وزیر اقتصاد کسی بود به نام علی اکبر احدی که اقتصاددان بود و سیاسی هم نبود، بیشتر تاجر بود در سفری که مرحوم مصدق به خارج داشتند در هواپیما با دکتر احدی آشنا شده بودند. به ایشان گفته بود با این تجربه که از اقتصاد داری تو به درد وزارت اقتصاد می خوری. این موضوع در ذهن مرحوم مصدق باقی مانده بود و در کابینه از ایشان دعوت کردند و وی آمد و وزیر اقتصاد شد.

آشنایی من با دکتر احدی از زمانی بود که اینها آمدند با مرحوم عموی من به نام محمدرضا خرازی و دکتر جزایری و شریف امامی در بازار گلوبندک شرکتی به نام محمدرضا خرازی تاسیس کردند. بعدها آن شرکت به کار خودش ادامه داد. البته به نام - ایران تکنو- این شرکت نماینده ماشین راه سازهای آمریکا بود و بعدها منحل شد.

ادامه مطلب را فردا در همین صفحه مطالعه فرمایید.

توده ای ها به من می گفتند، چاقوکش دولت!

البته بعدها آرام آرام آن جمعیتی که نمی دانم رفقای فصلی بودند کنار کشیدند و رفقای مرحوم مصدق هنوز هم برنامه ۱۴ اسفند وفات و ۲۹ اردیبهشت تولد وی را گرامی می دارند. بعد از انقلاب مراسم را به هم نزدند، اما چندین سال آمدند کمی مشکل درست کردند و جلوی مدعوین را در بیرون گرفتند. و مثلاً کراوات ها را باز می کردند و یا اذیت می کردند. حتی یک سال جلوی مرحوم بازرگان را گرفته بودند و کراوات های آنان را باز کرده و آنها را بازگردانده بودند و خواه و ناخواه آنها که علاقه داشتند به هر عنوان برای عرض ادب و فاتحه خود را به آرامگاه مرحوم مصدق می رساندند. و الان هم که هر مراسمی هست مأموران هم هستند ولی خیلی مودبانه و چندین سال است که خیلی مرتب می آیند و می روند.

ما از دکتر مصدق خیلی چیزها شنیدیم، می گویند در زمان ایشان احزاب آزاد بود، خودتان در صحبت هایتان اشاره کردید که وی دستور داده بود که روزنامه ها از من هرچه می خواهند بنویسند. حتی به من فحش هم بدهند هیچ روزنامه ای را نباید توقیف کنیم! وضعیت مطبوعات، وضعیت الان مطبوعات را دیدید، قبل از کودتا را هم دیدید، بعد از کودتا را هم دیدید، وضعیت مطبوعات چگونه بود؟ مطبوعات چه برخوردی با مصدق داشتند آیا اگر مطبوعه ای، روزنامه ای علیه مصدق چیزی می نوشت، بسته می شد؟

ج - اکثر روزنامه ها ۹۰ درصد آزاد بودند و همانطور هم که خدمتتان عرض کردم، به شخص مصدق هرچه می گفتند او دستور برخورد نمی داد. با روزنامه نگاران طبق قانون اساسی رفتار می کرد و روزنامه ای داشتیم که توده ایها منتشر می کردند و بارها هم عکس مرا و کارهای مرا در مجلس توضیح میدادند و مرا به عنوان چاقوکش دولت معرفی می کردند. همیشه از خود من به بدی یاد می کردند. زمان حکومت علی امینی بود و قرار بود در امین آباد میتینگی توسط جبهه ملی برگزار شود. یک عده از ما را قبل از این، جریان گرفتند و آقای کاظمی هم که معاون نخست وزیر بود بخشنامه ای صادرکرد و از مردم برای حضور در میتینگ دعوت کرده بود. آن موقع ما در زندان بودیم و متوجه شدیم در این فاصله آقای کاظمی و جمعی از وزرای که سیاسی نبودند و در هر صورت جزو کابینه مصدق بودند به

خارج رفته اند. من در زندان عصبانی شدم که وی وقتی می آید اعلامیه می دهد لزومی ندارد بگذارد و برود.

همه ما نگران بودیم که ببینیم چه شده است، در جلالیه و امین آباد چه خبر بود. همه نگران بودیم. ملاقات هم نداشتیم. صبح اش با رفقا شوخی کردم و گفتم من هر طوری باشد برایتان خبر می آورم. گفتم معمولاً از ساعت ۹/۳۰ و ۱۰ دل درد می گیرم و شکم پیچ می زند و نمی توانم بروم ادرار کنم. این موضوع همینطور ادامه پیدا کرد و سروصدای من بیشتر شد. دکتر از بهداری زندان آمد و مرا معاینه کرد و دارو داد. با دارو درمانی حاصل نشد. برای من و بقیه زندانی ها مشکلی شده بود آنها نمی توانستند استراحت کنند. این مشکل ادامه پیدا کرد تا ساعت ۱۱ شب. دیگر همه گرفتار شدند و با بی سیم اطلاع دادند و گفتند او را بیاورید خیابان بهار، بیمارستان شهربانی. ما را از زندان بیرون آوردند. یک جیب در عقب و یک جیب هم جلویمان حرکت می کرد. ما خودمان نمی دانستیم چه مرضی هستیم که با این تشریفات ما را می برند! خیابانها را دیدیم بعد ما را آوردند در بیمارستان بهار و آنجا ما را بستری کردند و کیسه آبجوش برای ما آوردند. ما دیدیم کار دارد به جاهای باریک می کشد گفتیم "آخ" و بدنمان باز شد. یک مقدار آنجا استراحت کردیم. می خواستند ما را آنجا بستری کنند که من اعتراض کردم که رفقای من فکر می کنند که مرا آنجا نگه داشتند یا برای من مشکلی پیش آمده است، مرا برگردانید به زندان، گفتم این جیب که ما را سوار آن کردید اینقدر تلق تلق کرد که اگر یک زن هفت ماهه بود، توی این جیب زاییده بود. ما را آوردند در زندان و ما در زندان بودیم تا ما را آزاد کردند. اکثراً که در تهران حکومت نظامی می شد، طبق ماده ۵ یک عده را می گرفتند و تا زمانی که حکومت نظامی بود ما در بازداشت بودیم. ماده ۵ حکومت نظامی می گفت هر کسی را می توانید در هر مقامی بازداشت کنید. ما را می فرستادند دادگستری، دادگستری هم ما را آزاد می کرد. ایده مصدقی ها نه فحش دادن به کسی هست، نه توهین کردن، نه کتک زدن، نه گلاویز شدن. حرف را منطقی می زنند و همیشه هم به قانون اساسی حتی بعد از ۵۷ احترام گذاشته و می گذارند و همیشه هم آرزو دارند این قانون اساسی به همین شکل اجرا بشود.